

ایران، جهان اسلام و تغییر در هندسه‌ی قدرت بین‌المللی

غلامعلی چگنی‌زاده *

(تاریخ دریافت: ۹۳/۳/۲۳ - تاریخ پذیرش: ۹۳/۷/۵)

چکیده

دوران گذار و انتقال، مبحثی کلیدی در دانش روابط و سیاست بین‌الملل محسوب می‌شود. در حال حاضر اجماعی در محافل آکادمیک وجود دارد مبنی بر اینکه نظم موجود در حال تجربه تغییرات جدیدی است. در همین رابطه منتقدین برای فهم این تغییر و چگونگی تأثیر بر فرآیندهای کلان آن تلاش وافر نمودند. در کنار سایر گرایش‌های تغییر ساز، تجربه‌ی انقلاب اسلامی نیز به مثابه حرکتی تحول‌خواه، از ابتدا تغییر در هندسه‌ی قدرت بین‌المللی را مطرح ساخت. سوال اساسی این مقاله عبارتست از اینکه آیا در دو متن انقلاب اسلامی و ایران، مبانی و بنیان‌های فلسفی و نظری معطوف به تغییر در نظم اجتماعی بین‌المللی وجود دارد؟ در نتیجه هدف اساسی این نوشتار واکاوی مبانی فلسفی اراده‌ی تغییر مندرج در فرهنگ ایرانی و ایجاد ارتباط بین این مبانی با ضرورت‌های جدید ایفای نقش در مسیر تغییر هندسه‌ی قدرت بین‌المللی بوده است. فرضیه‌ی این نوشتار بر وجود لایه‌های غنی فکری و فلسفی در انقلاب اسلامی و ایرانی به منظور مشارکت فعالانه در مسیر تغییر هندسه‌ی قدرت بین‌المللی دلالت داشت. در پاسخ به پرسش واکاوی پیرامون قابلیت‌های فلسفی موجود در فرهنگ ایرانی و اسلامی در فرآیند تغییر هندسه‌ی قدرت بین‌المللی، نوشتار حاضر با رهیافتی عقلانی، منابع گرایش به تغییر هندسه‌ی موجود قدرت جهانی را در متن حیات فرهنگی ایران تبیین نمود. بر این اساس نوشتار حاضر مدعی شد که انگاره‌ی (ایده) مطالبه‌ی تغییر در نظم‌های گوناگون (خرد و کلان) اجتماعی، بنیان و نیز عصاره‌ی انقلاب اسلامی و محصولی از محتوای فرهنگی تاریخی ایران است. نکته‌ی دیگر آن که مطالبه‌ی تغییر به نحوی تناقض آمیز به بستری از شناسایی گری و پذیرش گری اقوام دیگر (همسایه) می‌انجامد، این فرآیند دو سویه هم شامل اراده‌ی تغییر و هم شامل میل به هم‌نوایی است.

واژگان کلیدی: ایران، جهان اسلام، تغییر، سیاست بین‌الملل، قدرت

مقدمه

نظم و سازمان‌یافتگی سیاست بین‌الملل یکی از موضوعات مهم مطالعاتی به شمار می‌رود. سامان‌یافتگی سیاست بین‌المللی در ادوار گذشته دچار تغییرات بنیادینی شده و در نتیجه «هندسه‌ی قدرت» بین‌المللی اشکال جدیدی را تجربه کرده است. دوران گذار و انتقال از این رو، مبحث کلیدی را در دانش روابط و سیاست بین‌الملل رقم می‌زند. شرایط حاکم در این مقاطع تاریخی و عوامل مؤثر بر فرآیندهای کلان شکل دهنده‌ی نظم‌های جایگزین، دانشی را شکل می‌دهند که فهم پیچیده‌ترین و حیاتی‌ترین موضوعات سیاست را امکان‌پذیر می‌سازد. در حال حاضر اجماعی در محافل آکادمیک وجود دارد دایر بر اینکه نظم پیشین در حال تجربه‌ی تغییرات جدیدی است. این باور پذیرش عمومی را نیز همراه خود دارد. منتقدین نظم پیشین تلاش وافر را مصروف فهم این تغییر و چگونگی تأثیر بر فرآیندهای کلان آن نموده‌اند.

حدود ۵۰ سال پیش ایده‌ی حکومت اسلامی از سوی امام مطرح شد. این ایده فراخوانی بود برای زندگی جمعی ملی بر اساس و بنیان آموزه‌های الهی و دینی. شاید بتوان تفکر نقش‌آفرین جهان اسلام را در فرآیند شکل‌گیری هندسه‌ی جدید قدرت بین‌المللی تلاشی در همان راستا و با همان منطق و استدلال قلمداد کرد. پر واضح است که عرصه‌ی مورد توجه تلاش جدید، سازماندهی اجتماعی سیاسی بین‌المللی است. بنابراین می‌توان این دو تلاش را در طول همدیگر و بر بستری واحد مورد توجه قرار داد. همان گونه که در مسیر عملیاتی کردن ایده حکومت اسلامی نمایان شد کوشش‌های این چنینی فرآیند نفس‌گیر و پر رمز و رازی را در پیش خواهند داشت. مشکلات و موانع تحقق ایده‌ی جدید، البته به مراتب سخت‌تر و دشوارتر خواهد بود. رقابت بین جهان‌های «بدیل» رقابتی بسیار سخت و دشوار خواهد بود.

انقلاب اسلامی به مثابه‌ی حرکتی تحول‌خواه در امتداد مطالبه‌ی تغییر در نظام یافتگی داخلی، تغییر در هندسه‌ی قدرت بین‌المللی را مطرح ساخته است. چه در بعد نظری و چه در بعد عملی، پرسش‌ها و چالش‌های فراوانی ایده‌ی مؤثری بر فرآیند تغییر هندسه قدرت بین‌المللی را احاطه کرده است. همچنین، ورود به عرصه‌ی رقابت در شکل‌دهی به آینده‌ی سیاست بین‌الملل مخاطرات جدی را نیز به همراه دارد. عدم عنایت به شرایط پیچیده و خطرناک این فرآیند آسیب‌های جدی و فراوانی را به همراه خواهد داشت. در نتیجه نوشتار حاضر درصدد است تا ضمن طرح سؤالاتی اساسی، نگاهی خاص به این مهم را ارائه دهد. از این منظر وجود عناصر سه‌گانه:

(۱) مبانی و بنیان‌های فلسفی ملی و بومی؛

۲) منابع ایده‌ای و مادی لازم و ضروری؛

۳) طراحی استراتژی‌ها و اقدامات عملیاتی، از اهمیت برخوردار می‌باشند.

در گام نخست، لازم است ضمن مروری بر منابع فکری و فلسفی ایران قابلیت‌های موجود، فهم و احصاء گردند. وجود منابع لازم در این حوزه امکان پرسش پیرامون منابع ضروری دیگر را فراهم می‌سازد. در نتیجه سؤال اساسی این نوشتار معطوف است به واکاوی پیرامون قابلیت‌های فلسفی موجود در فرهنگ ایرانی و اسلامی به منظور تأثیرگذاری بر فرآیند تغییر هندسه‌ی قدرت بین‌المللی. در راستای آزمون فرضیه‌ی فوق، مقاله‌ی حاضر به دو قسمت کلی تقسیم شده است. نخست روندهای تاریخی انتقال قدرت و به دنبال آن، مناظرات موجود درباره‌ی ابعاد روند انتقال قدرت کنونی و پیامدهای محتمل آن از منظر اندیشمندان برجسته‌ی روابط بین‌الملل تبیین می‌شود. در قسمت دوم نگاهی مختصر به منابع فلسفی لازم در فرهنگ ایرانی خواهیم داشت.

الف) انتقال قدرت؛ روندهای تاریخی

به لحاظ تاریخی انتقال‌های اولیه‌ی قدرت در اروپا صورت گرفت. اولین انتقال عمده‌ی قدرت، در قرن هفدهم، با ظهور امپراطوری هابسبورگ و تلاش آن برای برتری یافتن در اروپا، ایجاد شد. قدرت امپراطوری هابسبورگ در اوایل قرن هفدهم به اوج خود رسید، اما به تدریج با چالش چند دولت در حال ظهور اروپا، به ویژه فرانسه، روبه رو شد. شکست امپراطوری هابسبورگ در مقابل این چالش‌ها، باعث آغاز دوره‌ای از کشمکش قدرت‌های بزرگ و چند مرکزی بودن نظم در درون این قاره شد.

دومین مجموعه از انتقال قدرت‌ها در اروپا، بین سال‌های ۱۶۶۰ و ۱۸۱۵ صورت گرفت. ابتدا، فرانسه ظهور کرد و به مدت یک قرن و نیم قدرت مسلط این قاره بود. از سوی دیگر در اوایل قرن هجدهم بریتانیا به عنوان قدرت بزرگ دیگر سربرآورد. رقابت بین این دو قدرت و ضعف تدریجی فرانسه در این قرن باعث شد تا بریتانیا در ابتدای قرن نوزدهم به عنوان قدرت مسلط ظهور کند. در این مرحله (سال‌های ۱۸۱۵ تا ۱۹۱۴)، تداوم تسلط بریتانیا باعث شد تا نظم بین‌المللی، نسبتاً ثابت بماند و تغییر چشم‌گیری در سلسله مراتب قدرت‌های بزرگ صورت نگیرد (Goldstein, 2007: 27-29).

نکته‌ی پراهمیت در بحث حاضر این است که تسلط بریتانیا در صحنه‌ی سیاست بین‌الملل آن روزگار، عمدتاً مبتنی بر اقتصاد پیشرفته آن کشور، امپراطوری گسترده و قدرت دریایی بود.

بریتانیا قبل از سال ۱۸۱۵، فرانسه را از نظر حجم اقتصاد و تولید ثروت پشت سر گذاشت، به گونه‌ای که فاصله‌ی دو کشور در طول قرن نوزدهم همواره افزایش یافت. بریتانیا در نیمه‌ی اول قرن نوزدهم، سالانه به طور متوسط رشد اقتصادی شش درصدی را تجربه می‌کرد، در حالی که متوسط رشد اقتصادی اروپا در فاصله‌ی این سال‌ها ۱/۵ درصد بود (تلیس، ۱۳۸۳: ۴۵-۳۹). در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم، با شروع جنگ‌های جهانی قرن بیستم، مجموعه‌ی جدیدی از انتقال قدرت‌ها در صحنه‌ی بین‌الملل به وقوع پیوست و در آن‌ها، آلمان نقش کانونی ایفا کرد. رشد اقتصادی و نظامی آلمان که از دوران «بیسمارک» آغاز شده بود، به سرعت ادامه یافت. در دهه‌های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ این کشور به سرزمین‌های ماوراء بحار دست یافت و نیروی دریایی قدرت‌مندی را بنیان‌گذاری کرد. اقتصاد آلمان در سال ۱۸۸۰، معادل یک سوم اقتصاد بریتانیا بود، اما در سال ۱۹۰۳، یعنی پس از سه دهه، آلمان در حوزه‌های اقتصادی و نظامی، بریتانیا را پشت سر گذاشت.

ظهور سریع آلمان، بار دیگر موجبات انتقال قدرت را به وسیله‌ی جنگ جهانی، فراهم آورد. به موازاتی که آلمان قدرتمندتر و ناراضی‌تر می‌شد، معضلات امنیتی این کشور با قدرت‌های اروپایی نیز ابعاد جدی‌تری به خود می‌گرفت. پایان این معضلات، جنگ جهانی اول بود که به شکست و زوال موقت آلمان انجامید. اما آلمان از سال ۱۹۲۳، بار دیگر به سرعت در مؤلفه‌های مختلف قدرت رشد کرد، به گونه‌ای که در آستانه‌ی جنگ جهانی دوم، برای دومین بار بریتانیا را پشت سر گذاشت.

پیامد جنگ جهانی دوم، زوال قدرت‌های اروپایی و انتقال مرکز ثقل قدرت، به خارج از این قاره بود. در این دوران ایالات متحده و شوروی به عنوان قدرت‌های جدید ظهور کردند، نظامی جدید و دوقطبی شکل دادند و موجبات جنگ سرد را پدید آوردند. با فروپاشی شوروی به بیان مشهور لحظه تک قطبی شدن فرا رسید و ایالات متحده به عنوان تک قطب در نظام بین‌الملل سربرآورد. اکنون برخی معتقدند که لحظه‌ی تک قطبی شدن به پایان رسیده و جهان بار دیگر وارد دوران انتقال قدرت شده است.

ب) انتقال قدرت در نظم بین‌الملل کنونی؛ آرای اندیشمندان

نظم بین‌المللی در ساده‌ترین تعریف آن عبارت است از: نظام سیاسی سلسله مراتبی که انعکاس منافع دولت یا دولت‌های مسلط است. تغییر در این نظم هنگامی رخ می‌دهد که قدرت‌های بزرگ در حال ظهور یا افول باشند و مبارزه‌ای بر سر قواعد و نهادهای بین‌المللی

درگیرد (Ikenberry, 2006: 36-40). تغییر در نظم بین‌المللی، در متون سیاست بین‌الملل، تحت عنوان «انتقال قدرت»، نظریه‌پردازی شده است. آنچه از مباحث نظری این عنوان می‌توان دریافت این است که قدرت‌های در حال ظهور باید به لحاظ برابری در قدرت، به حد قدرت‌های حافظ نظم و وضع موجود ارتقاء یابند، تا شرایط لازم برای تغییر در نظم بین‌المللی فراهم شود (Gilpin, 1981: 70-73).

با دقت در فضای فکری موجود در حوزه‌ی سیاست بین‌الملل می‌توان گفت که اجماعی نسبی میان نظریه‌پردازان بر سر وقوع تغییری تکنیک در این حوزه و برآمدن جهانی جدید وجود دارد. بنا بر یک روایت در پانصد سال گذشته، سه تغییر تکنیک قدرت در سیاست بین‌الملل رخ داده است که دگرگونی‌های اساسی در توزیع قدرت ایجاد کرده و زیست بین‌المللی در هر سه حوزه‌ی سیاست، اقتصاد و فرهنگ را مجدداً معماری کرده است. اولین تغییر، ظهور دنیای غربی بود که در قرن یازدهم میلادی آغاز شد و در قرن هجدهم به اوج خود رسید. جهان غربی مدرنیته را با همه ویژگی‌هایش خلق کرد. دومین تغییر، در اواخر قرن نوزدهم و با برآمدن آمریکا رخ داد. آمریکا در مدت کوتاهی پس از صنعتی شدن، به قدرتمندترین کشور از زمان امپراطوری رم تبدیل شد. در اغلب ادوار قرن گذشته، آمریکا این موقعیت را تداوم بخشید. اکنون سومین تغییر تکنیک در حال رخ دادن است که آن، ظهور قدرت‌های دیگر است (Zakaria, 2008: 4-6).

اما اختلافات و تفاوت‌ها بر سر توصیف انتقال قدرت مادی و هنجاری و به طور کلی آینده‌ی نظم بین‌المللی است. برخی معتقدند ما به عصر «پسا آمریکا» وارد شده‌ایم؛ عصری که مهمترین ویژگی آن، نه افول آمریکا، بلکه ظهور سایر بازیگران است. از منظر اینان، متأثر از فرآیند جهانی شدن، اغلب کشورهای جهان در دهه‌های اخیر رشد بسیار سریعی را در حوزه‌ی اقتصاد تجربه کرده‌اند و همین امر باعث شده قدرت از تمرکز شدید خارج شود. آنان تأکید دارند که ظهور سایرین به معنای زوال آمریکا نیست. «فرید زکریا» و «فرانسیس فوکویاما» در این دسته قرار می‌گیرند. از منظر آنان، آمریکا همواره نگران برتری خود بوده است. در حال حاضر، چهارمین باری است که آمریکا در دوران پس از جنگ دوم جهانی نگران از دست دادن موقعیت خود می‌شود. اولین بار، در دهه‌ی ۱۹۵۰ بود که این نگرانی در پی ارسال ماهواره‌ی «اسپوتنیک» از سوی شوروی به فضا در آمریکا مطرح شد. دومین بار، در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ و در زمانی بود که قیمت بالای نفت و رشد پایین اقتصاد آمریکا باعث مطرح شدن اروپای غربی و عربستان به عنوان قدرت‌های آینده و زوال ایالات متحده شد. بار سوم که

آمریکا با این نگرانی مواجه شد، در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۸۰ بود. در این مقطع زمانی، اغلب کارشناسان بر این باور بودند که ژاپن ابرقدرت تکنولوژیک و اقتصادی آینده جهان خواهد بود. اما آنان تأکید دارند که پیش‌بینی‌های معطوف به زوال آمریکا راه به جایی نبرد زیرا سیستم سیاسی و اقتصادی آمریکا منعطف و دارای منابع بسیار است، قادر به اصلاح اشتباهات و تغییر نگرش خود می‌باشد و خویش را تقویت می‌کند (Luttwak, 2008: 27-29).

آنان می‌پذیرند که جهان تغییر کرده است و یکی از آشکارترین دلایل آن حرکت به سوی چند قطبی شدن است. البته آنان تأکید دارند که این به معنای زوال آمریکا نیست بلکه ناشی از ظهور بقیه‌ی جهان است. در حوزه‌ی اقتصادی قطعاً انتقال قدرت در جریان است. افزون بر این و مهمتر آنکه وابستگی سایر اقتصادها به اقتصاد آمریکا در حال کاهش است. اما تغییر مرکز ثقل اقتصاد جهان به سادگی به معنای تغییر در قدرت نیست، زیرا پول و توانایی اقتصادی به آسانی قابل تبدیل به توانایی نظامی یا سایر وجوه قدرت نیست. آنان می‌پذیرند که ما به جهانی وارد شده‌ایم که گزینه‌های آمریکا محدود شده است (Fukuyama and Birdsall, 2011: 7-9).

از منظر آنان احتمالاً سیستم بین‌المللی در حال ظهور، با سیستم‌های گذشته کاملاً متفاوت خواهد بود. در حوزه‌ی سیاسی- نظامی، قدرت به شکل تک قطبی باقی خواهد ماند. اما در حوزه‌های اقتصادی و فرهنگی توزیع قدرت تغییر خواهد کرد و تسلط آمریکا به پایان خواهد رسید. به طور خلاصه به گمان آنان عصر پسا آمریکا فرا رسیده است و آنچه که مهم است، نوع برخورد آمریکا با این عصر است.

برخی دیگر مانند «ریچارد هاس» رئیس شورای روابط خارجی آمریکا معتقدند در دوران پس از جنگ سرد، ماهیت قدرت متحول شده است و گسست از گذشته، گسستی ماهیتی است و نه صرفاً تغییر در قابلیت‌های قدرت‌های بزرگ. از منظر وی، جهان آینده نه در سلطه‌ی معدودی قدرت بزرگ، بلکه تحت نفوذ چندین نوع بازیگر مختلف که برخوردار از انواع مختلف قدرت هستند، شکل داده خواهد شد. او جهان آینده را جهان بی‌قطبی خوانده، جهانی که شاخصه‌ی آن، وجود کانون‌های متعدد قدرت است. به گمان وی، دولت-ملت‌ها تا حد زیادی قدرت خود را در جهان بی‌قطبی از دست خواهند داد. در این جهان، قدرت در دستان متعدد و در کانون‌های مختلف جریان خواهد یافت. قدرت‌های متعدد منطقه‌ای ظهور خواهند کرد و رسانه‌های جهانی رشد روزافزونی خواهند یافت. به طور خلاصه در این جهان قدرت بیش از آنکه متمرکز باشد، پخش است و رابطه‌ی قدرت و نفوذ کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر خواهد شد.

او جهان بی‌قطبی را واجد پیامدهای منفی گسترده‌ای برای آمریکا می‌داند. زیرا تهدیدات پیش‌روی آن به شدت در چنین جهانی افزایش خواهد یافت. از این رو وی تأکید می‌کند که آمریکا باید جهان بی‌قطبی را مدیریت کند. او تأکید دارد که گرچه پیدایش جهان بی‌قطبی ناگزیر است، اما آمریکا می‌تواند بر شکل‌دهی به ویژگی‌های آن تأثیر بگذارد.

به گمان وی، در جهان بی‌قطبی، دیپلماسی پیچیده‌تر می‌شود. زیرا تعریف مشخصی از وضعیت جهانی وجود نخواهد داشت و روابط کشورها در چنین وضعیتی گزینشی و تابع وضعیت‌های گذرا خواهد شد. او معتقد است در چنین نظامی، کشورها را نمی‌توان مؤتلف یا دشمن تعریف کرد. زیرا آنان در برخی مسائل با هم همکاری و در حوزه‌های دیگری دچار تعارض‌اند. در نهایت او چندجانبه‌گرایی منعطف و غیررسمی را راهبرد مهمی برای مدیریت پیامدهای عصر بی‌قطبی می‌داند (Hass, 2008: 12-14).

برخی دیگر، به ویژه نواقح‌گرایان، روندها را به سوی چندقطبی شدن نظام بین‌الملل و شکل‌گیری نوعی موازنه‌ی قدرت به واسطه‌ی ظهور بازیگران جدید می‌دانند (Waltz, 2001: 37-40). در نقطه‌ی مقابل نواقح‌گرایان، برخی اساساً بدیلی برای هژمونی ایالات متحده قائل نیستند. «نیال فرگوسن»، تاریخ‌نگار برجسته‌ی آمریکایی، معتقد است بدیل هژمونی آمریکا؛ نه چین، نه اروپا، نه جهان اسلام، نه سازمان ملل و نه یوتوپای چندقطبی بلکه باتلاقی هرج و مرج آلود خواهد بود و دوران تاریک جدیدی را در تاریخ بشر رقم خواهد زد. او تأکید دارد که بدیل آمریکا، خلاء قدرت جهانی خواهد بود؛ خلاء قدرتی که پیامدهای فاجعه‌باری به همراه خواهد داشت. از منظر وی، بیش از آنکه نگران قدرت آمریکا باشیم، باید نگران پیامدهای هرج و مرج آمیز ناشی از ضعف آمریکا در آینده بود (Ferguson, 2009: 31-33). متفکرینی چون برژینسکی (Brzezinski, 2003: ۶۷-۶۵)، کسینجر (Kissinger 2007 b 2) و جوزف نای (Nye 2012: 171-190) نیز دیدگاه مشابهی دارند و معتقدند بدیلی برای نظم آمریکا محور موجود، وجود ندارد.

«جان ایکنبری» در مقاله‌ی «قدرت‌یابی چین و آینده‌ی غرب: آیا نظام لیبرال می‌تواند بقا داشته باشد؟» به بحث قدرت‌یابی چین و رفتار استراتژیک این کشور می‌پردازد و استدلال می‌کند که این کشور در پی تغییر رادیکال این نظم و رفتاری شبیه آنچه آلمان و ژاپن در جنگ جهانی دوم انجام دادند را صورت نخواهد داد. از منظر وی قدرت‌یابی چین چارچوب نظم لیبرال موجود را تغییر نخواهد داد و مانند رشد آلمان و ژاپن در دهه‌ی ۱۹۸۰ قابل مدیریت خواهد بود (Ikenberry, 2008: 17-20).

«ریچارد روزکرانس» نیز با اشاره به بحث قدرت‌یابی خشونت‌آمیز قدرت‌های بزرگ در گذشته تأکید دارد که آنچه در گذشته روی داده است، ممکن است در آینده رخ ندهد. بر این مبنا ظهور قدرت‌های جدید متفاوت از ظهور قدرت‌ها در گذشته روی خواهد داد. دلیل این امر به گمان وی آن است که وضعیت اقتصاد جهانی در اثر فرآیند جهانی شدن، با گذشته ماهیتاً متفاوت شده است. او تأکید دارد که در وضعیت موجود اقتصاد جهانی، وابستگی کشورها به یکدیگر بسیار عمیق‌تر و گسترده‌تر شده است که عمدتاً ناشی از بین‌المللی شدن تولید است. بنابراین قدرت‌های بزرگی که از نیروی نظامی پرقوتی نیز برخوردارند، باز به تولیدات و بازارهای سایر کشورها وابسته‌اند. قدرت‌های جدید نیز از این وضعیت مستثنی نیستند. او استدلال می‌کند که شکل‌گیری چنین وابستگی متقابل عمیقی باعث شده تا وابستگی قدرت‌های نوظهور به سایر کشورها روزافزون گردد و به لحاظ هزینه - فایده، تسخیر سایر سرزمین‌ها برای آنان توجیه نداشته باشد. البته او تأکید می‌کند که این بدان معنا نیست که سرشت روابط این قدرت‌ها و قدرت‌های بزرگ کاملاً صلح‌آمیز خواهد بود، زیرا گاهی کشورها بدون دلیل کافی عقلانی یا با در نظر داشتن منافع کوتاه‌مدت اقدام به جنگ می‌کنند. در نهایت «روزکرانس» نتیجه می‌گیرد که اگرچه هیچ‌کس نمی‌تواند ثبات و صلح درازمدت در روابط قدرت‌های بزرگ را پیش‌بینی کند، اما روندهای اقتصادی، سیاسی و نظامی، صلح درازمدت را بسیار بیش از سایر گزینه‌ها محتمل می‌سازد (Rosecrance, 1992 : 30-33).

برخی دیگر از متفکرین معتقدند که در دوران پسا جنگ سرد، دو گونه از تغییر در نظم بین‌المللی رخ داده است یکی تغییر ساختاری که به معنای روند چند قطبی شدن نظام بین‌الملل و به بیانی که «گیلین» به کار می‌گیرد تغییر سیستمیک و دیگری تغییر سیستم‌هاست؛ بدان معنا که ماهیت بازیگرانی که در صحنه‌ی بین‌المللی عمل می‌کنند نیز تغییر یافته است. به عنوان مثال «جوزف نای» در تازه‌ترین کتاب خود با عنوان «آینده‌ی قدرت» استدلال می‌کند که دو نوع تغییر به موازات یکدیگر در نظام بین‌الملل در حال وقوع است یکی تغییر کانون قدرت دولت‌ها از شرق به غرب و دیگری انتقال قدرت از دولت‌ها به بازیگران غیر دولتی (Nye, 2012: 73-77). این تغییر در گزارش آینده‌پژوهی‌ای که شورای اطلاعات ملی آمریکا در سال ۲۰۰۸ تحت عنوان روندهای جهانی تا ۲۰۲۵ منتشر کرد نیز با تأکید آمده است که در سال ۲۰۲۵ دیگر نظام بین‌الملل دولت محور وجود نخواهد داشت (National Intelligence Council, 2008 7).

آنچه از منظر بحث حاضر اهمیت دارد آن است که نظم موجود بین‌المللی نظمی نهادینه است. نظم نهادینه نظمی است که بر محور نهادهای سیاسی و حقوقی مورد توافق شکل گرفته

است، نهادهایی که در جهت احقاق حقوق و محدود کردن اعمال قدرت به کار گرفته می‌شوند. در این نظم قدرت محدود می‌شود تا پیامدهای آن کاهش یابد. این نظم به صورت کامل آن در سیاست داخلی شکل می‌گیرد، ولی در صحنه‌ی بین‌المللی به درجاتی ضعیف است. نظم نهادینه بنا بر تعریف عبارت است از نظم‌ی که از طریق قواعد مورد توافق، نهادها و اقتدار رسمی - نهادی، اعمال قدرت را محدود می‌کند.

این نظم از سه ویژگی اصلی برخوردار است:

۱- توافق بر سر اصول و قواعد نظم یا توافق بر سر قواعد بازی. این امر به نظم مشروعیت می‌بخشد.
 ۲- نهادها و قواعد ایجاد شده که محدودیت‌های اقتدارآمیز بر اعمال قدرت بار می‌کنند. این بدان معناست که قدرتمندان از طریق و در قالب فرآیند نهادها تنها می‌توانند به اعمال قدرت پردازند.

۳- در این نظم، قواعد و نهادها در بطن یک نظام سیاسی بزرگتر قرار گرفته‌اند و به راحتی قابل تغییر نیستند (Ikenberry, 2006: 57-63).

تحول مهمی که اکنون در جریان است و بسیاری از اندیشمندان روابط بین‌الملل (همان‌گونه که در بالا اشاره شد) به آن پرداخته‌اند، در واقع دگرگونی‌های محتمل در این نظم نهادینه در پیامد انتقال قدرت است. این نظم که در دوران پس از جنگ جهانی دوم در منطقه‌ی صلح لیبرالی شکل گرفت و در دوران پسا جنگ سرد جهان گستر شد، دوره‌ای از ثبات هژمونیک را در اقتصاد جهانی ایجاد کرد و همین امر آن گونه که «گیلین» می‌گوید باعث شد تا بازیگران جدیدی به سرعت سر برآورند. این بازیگران طبیعتاً تقاضاهای جدیدی دارند، تقاضاهایی که اگر پاسخ گفته نشود بحران در نظم موجود را ژرف خواهد کرد.

یکی از مهمترین این تقاضاها معطوف به اصلاح نهادهای بین‌المللی است. بسیاری از بازیگران جدید به ویژه گروه موسوم به «بریک» معتقدند که این نهادها بر مبنای الزامات دهه‌ی ۱۹۵۰ شکل گرفته‌اند و هنوز نیز بر همان مبنای عمل می‌کنند، در حالی که در این دوران توزیع قدرت در صحنه‌ی بین‌المللی به شدت دگرگون شده است. بنابراین اینان مدعی‌اند که اگر این نهادها اصلاح نشوند به سرعت کارکرد و معنای خود را از دست می‌دهند. نماد عینی این امر را در مناقشه‌ای که میان این گروه و کشورهای غربی بر سر تعیین رئیس جدید صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در سال‌های گذشته در گرفت می‌توان به عینه دید. بنابراین اینکه به تقاضای بازیگران نوظهور (که برخی از آنان چالشگران بالقوه نیز هستند) چگونه پاسخ داده شود یکی از عوامل مهم تأثیرگذار در آینده‌ی نظم بین‌المللی به شمار می‌آید (Stuenkel 2012: 14-19).

تحول دیگری که بر آینده‌ی این نظم تأثیرات پراهمیتی بر جای خواهد گذاشت، انتقال قدرت از بازیگران دولتی به بازیگران غیر دولتی در پیامد فرآیند جهانی شدن و انقلاب اطلاعاتی است. انقلاب اطلاعاتی که برخی آن را انقلاب صنعتی سوم می‌خوانند موجبات تغییر در توانمندی‌های بازیگران سنتی اقتصاد سیاسی بین‌الملل را فراهم آورده و بازیگران غیردولتی را به عنوان رقبایی در برابر دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی برافراشته است. از این رو نهادهای بین‌المللی باید به یک وجه دیگر انتقال قدرت که می‌تواند چالش‌های ماهیتاً جدیدی را پیش روی آنان ایجاد کند توجه کنند.

ج) الزامات نقش‌آفرینی بازیگران در هندسه‌ی متحول قدرت

بررسی آرای اندیشمندان در مورد روند انتقال قدرت، نشان می‌دهد که اجماعی نسبی بر سر افول تدریجی موقعیت ایالات متحده در نظام بین‌الملل شکل گرفته است، اما پرسش کلیدی آن است که چه بازیگر یا بازیگرانی از قابلیت جانشینی این کشور یا به بیان بهتر ایفای نقش در مدیریت روند انتقال قدرت برخوردارند؟ ناگفته پیداست که افول آمریکا به طور خودکار زمینه را برای نقش‌آفرینی سایرین فراهم نمی‌آورد. از همین روست که پاسخ به این پرسش به سادگی میسر نیست، اما می‌توان بازیگرانی را به عنوان کاندیداهای احتمالی نقش‌آفرین در هندسه‌ی متحول قدرت برجسته کرد که از طیفی از مؤلفه‌های سنتی و نوین قدرت برخوردار باشند. روشن است که مؤلفه‌های سنتی قدرت را عناصری همچون جمعیت، وسعت، موقعیت ژئوپولیتیک، منابع زیرزمینی، توان نظامی و ... تشکیل می‌دهند. برخورداری از این منابع را می‌توان شرط لازم برای ایفای نقش در روند متحول هندسه قدرت جهانی دانست، اما نقش‌آفرینی در این حوزه به مؤلفه‌های نوین قدرت یا به بیان بهتر منابع قدرت در قرن بیست و یکم به عنوان شروط کافی نیز نیازمند است.

مهمترین مؤلفه در میان عناصر نوین قدرت، قابلیت یک دولت در استخراج منابع مورد نیاز از جامعه در مسیر قدرت‌یابی است. برخورداری از این قابلیت الزامات پیچیده و متعددی دارد. دولتی می‌تواند منابع لازم را از جامعه استخراج نماید که از بوروکراسی کارآمد، رابطه‌ای مبتنی بر مشروعیت و مشارکت با جامعه، برخورداری از چشم‌انداز^۱ مشخص و معین، نهادهای تولید پایدار ثروت و توزیع کارآمد آن و ... برخوردار باشد. به بیان دیگر، نوع سامان‌یافتگی سیاسی و اقتصادی داخلی یک کشور را می‌توان کلیدی‌ترین مؤلفه در توانمندسازی یا ناتوان کردن یک

بازیگر برای ایفای نقش در هندسه‌ی متحول قدرت دانست. اهمیت این مؤلفه از آن روست که در روند انتقال قدرت، قابلیت‌های ایجابی و نه سلبی از اهمیت اساسی برخوردارند (Taliaferro, 2006: 482).

افزون بر این بازیگر یا بازیگرانی می‌توانند در این روند به ایفای نقش پردازند که از مؤلفه‌های قدرت ساختاری^۱ نیز برخوردار باشند. از منظر «استرنج»، قدرت ساختاری به معنای قدرت تعیین قواعد بازی دیگران و قدرت شکل‌دهی به انتخاب‌های سایرین است. به بیان دیگر قدرت ساختاری، به معنای قدرت تصمیم‌گیری در مورد چگونگی انجام امور است. به بیان واضح‌تر، هر چه یکی از طرفین از قابلیت‌های بیشتری در شکل‌دهی به ساختارهای احاطه‌کننده‌ی روابط برخوردار باشد، از قدرت نسبی بیشتری برخوردار خواهد بود. در نهایت «استرنج» قدرت ساختاری را بدین صورت تعریف می‌کند: «قدرت شکل‌دهی به ساختارهای اقتصاد سیاسی جهانی به گونه‌ای که تعاملات دولت‌ها، نهادهای سیاسی‌شان، شرکت‌هاشان و دانشمندان‌شان با سایرین در درون این ساختارها صورت گیرد». از منظر «استرنج»، مفهوم قدرت بسیار پیچیده‌تر از آنی است که واقع‌گرایان تعریف و تبیین می‌کنند. به بیان دیگر؛ قدرت، مفهومی چند وجهی^۲، پیچیده^۳ و اغلب نامحسوس است و بیش از آنکه مترادف توانایی^۴ باشد، معادل ظرفیت^۵ است (Pustovitovskij, 2012: 9-13).

بر مبنای مفهوم‌بندی «استرنج»، قدرت ساختاری را به چهار شاخه‌ی مختلف، اما مرتبط می‌توان تقسیم داشت: ۱- ساختار دانش که معطوف به توانایی دستیابی و توسعه‌ی دانش و توانایی ممانعت از دسترسی سایرین به آن است؛ ۲- ساختار مالی که معطوف به قدرت تسهیل یا تحدید دسترسی سایرین به اعتبارات مالی است؛ ۳- ساختار امنیتی که چشم‌انداز امنیتی سایرین را شکل می‌دهد. به بیان دیگر قدرت حفاظت از دیگران در برابر تهدیدات خارجی و داخلی؛ و ۴- ساختار تولید به معنای قدرت تصمیم‌گیری در مورد اینکه چه چیزی، توسط چه کسانی، با چه ابزارهایی و با چه ترکیبی از نیروی کار، زمین، سرمایه و فن‌آوری باید تولید شود. طبیعی است که کنترل این ساختار بر شانس موفقیت سایرین به عنوان تولیدکننده یا مصرف‌کننده تأثیر می‌گذارد (Griffits, Callaghan, & Roacg.C.Steven, 2008: 258).

1. Structural power
2. Multi-Dimensional
3. Complex
4. Ability
5. Capacity

در واقع مسئله‌ی اصلی در بحث قدرت ساختاری، آن است که چگونه تصمیمات یک دولت بر رابطه‌ی سایر دولت‌ها با آن دولت و با خودشان تأثیر می‌گذارد. به بیان دیگر، چگونه یک دولت می‌تواند دستور کار بین‌المللی را شکل داده، گزینه‌های پیش روی سایر کشورها را محدود یا تسهیل نماید. شاید به طور ساده‌تر بتوان قدرت ساختاری را به معنای توانایی شکل‌دهی به قواعد بازی در یک حوزه‌ی خاص دانست (Yoshizawa, 2010).

به طور خلاصه اگر مهمترین ویژگی ساحت سیاست، کنترل، مهار و مدیریت رفتار فردی و جمعی باشد، ایجاد همسانی محیطی، رفتاری و ذهنی از مهمترین اقدامات سیاسی به حساب می‌آیند. از این رو عمل کردن هماهنگ (به تعبیر هانا آرنت) وجه متمایز سیاست است. قدرت و خلاقیت ایجاد الگوهای مشترک رفتاری در سطح بین‌المللی ضرورتی است که در زندگی اجتماعی بین‌المللی نقش و جایگاه واحدهای سیاسی متفاوت را در شکل‌دهی به نتایج سیاسی مشخص می‌کند. در دوران گذار و انتقال این مهم افزایش چشمگیری را طلب می‌نماید. آنچه در قسمت ابتدایی بحث ارائه شد الزامات نقش‌آفرین مؤثر در دوران گذار نظم بین‌المللی است. تحول در محیط زندگی بین‌المللی ضرورت‌های نوینی را به وجود آورده که در امتداد نیازهای سنتی باید مورد توجه قرار گیرند. شرط ضروری تحقق این الزامات وجود «نظم اجتماعی (دولت)» کارآمد و مؤثر و همچنین وجود منابع گرایش به تغییر هندسه‌ی قدرت جهانی در متن حیات فرهنگی و فلسفی یک ملت است. با توجه به تقدم منابع فرهنگی و فلسفی، ادامه بحث را به واکاوی این مهم اختصاص خواهیم داد.

د) انقلاب ایران، الزام بنیادین در نقش‌آفرینی جهان اسلام

اگر قرار باشد که جهان اسلام نقش نیرو یا عاملیت تغییر جهانی را ایفا کند، در این صورت چه موانعی پیش روی خود دارد؟ بنظر می‌رسد اولین مانع آن است که جهان اسلام رنجور از فقدان یک تعریف عملیاتی است (مانع مفهومی). دوم آنکه جهان اسلام از سازمانی برای بسیج منابع برخوردار نیست (مشکل سازمانی). اجماعی هم در نحوه‌ی اختصاص منابع در جهان اسلام وجود ندارد (مشکل بوروکراتیک). و سرانجام آنکه مشکل تصمیم‌گیری نیز وجود دارد. اگر فرض بر این باشد که امکانات بالقوه وجود دارد، انتقال آن به عرصه‌ی اجرا با مشکلات فوق مواجه است. برای آنکه بر مشکلات فوق غلبه کنیم اولین ضرورت طراحی‌هایی برای رفع مشکلات مفهومی، سازمانی و نهادسازی‌ها و از همه مهمتر مشکل در تصمیم‌گیری نهایی است (ستوده و دیگران، ۱۳۹۲).

تکنولوژی نرم در اینجا خود را می‌نمایاند. در دانشنامه‌ی اینترنتی ویکی‌پدیا علوم نرم یا دانش نرم^۱ به زمینه‌هایی از دانش اطلاق می‌شود که برعکس علوم سخت به ریاضی شدن، به صورتی دقیق بیان شدن، قابل تکرار یکسان در تجارب و آزمایش‌ها بودن، و یا عینی و آفاقی^۲ بودن تن نمی‌دهند. به عبارت دیگر، بخش‌هایی از علوم اجتماعی که به مطالعه‌ی جنبه‌های وابسته به شخص^۳، وابسته به آرای بین‌اشخاص^۴، و ساختاری اجتماعات می‌پردازد، در قلمرو علوم نرم واقع می‌شود. به طور کلی، دانش نرم قابلیت است که می‌تواند مفهوم‌سازی و نظریه‌پردازی نماید؛ می‌تواند مدیریت را عملیاتی نماید و سازمان‌یافتگی جدیدی را بوجود بیاورد. اما دانش نرم مصدر انسانی می‌خواهد و یک روند خودکار و مکانیکی نیست، ما برای آنکه بتوانیم با جعل مفاهیم و نظریه‌پردازی به راهکارهای متناسب برسیم، راهی نیست جز غوطه‌ور شدن در مسائل و مشکلات تاریخی مان به منظور درک ظرفیت‌ها و چالش‌های اصولی اجتماع تاریخی ایران (موسوی‌زاده، ۱۳۸۷).

بنیاد بحث این است که کسانی در ایران که دغدغه‌ی نقش‌آفرینی جهان اسلام را دارند، چگونه می‌توانند فعالیت‌های‌شان را بر تأسیس بنیان‌های فناوری نرم متمرکز کنند. کل سخنان من فراخوانی است برای یک اقدام موفق‌ماهواً بومی در آینده و اخذ روشی جدید برای نگاه به مسائل. در همین جا یک ملاحظه‌ی اساسی وجود دارد که نمی‌توان به آن بی‌توجه بود: پرسش از هندسه‌ی قدرت و اراده‌ی تغییر در کشور ما، ماهیتاً متعلق به نسل یا افرادی است که از یک تجربه‌ی زیستی بخصوص و یا تجربه‌ای پیشینی برخوردارند؛ آن‌ها سوژه و موضوع نیستند و یا یک واقعیت بسترین نیستند بلکه آنان انسان‌هایی هستند که از تأثیر‌گذاری‌های محلی^۵ فراتر رفتند و سطحی جهانی را در نظر دارند.

مدعا آن است که تمایل جمهوری اسلامی به تغییرات در سیاست جهانی و انتقال قدرت به جهان اسلام، دارای دو منبع اصیل (انقلاب جدید ایران و فرهنگ کهن ایران) است و هر دوی این منابع ضرورت نگرش خاصی را در سیاست خارجی کشور (نگرشی کهن - جدید) پدید می‌آورند که در عین حال، کاملاً متناسب با دیدگاه مرکزی سیاست خارجی امام خمینی نیز هست. ادامه‌ی مطلب به تبیین این دو گانه‌ی مهم می‌پردازد که راقم نگرش خاص سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران است.

1. Soft Science
2. Objective
3. Subjective
4. Intersubjective
5. Local

ه) انقلاب ایران و ایجاد یک سیاست کاسموپلیتیک

ایده‌ی تغییر در هندسه‌ی قدرت جهانی ایده‌ای ناممکن و حتی پوچ و بی‌معنی خواهد بود، اگر در چارچوب یک بنیاد عینی فهم نشود. اما این همه‌ی مطلب نیست. بنیاد عینی موصوف، علاوه بر وجود داشتن، باید دارای نیروی حیات و ماندگاری باشد و نیز اراده و عقیده‌ی به تغییر در اس و اساس آن جای داشته باشد. ایده‌ی تغییر نیرویی برخاسته از ایمانی پرشور می‌خواهد نه تعهدات عقیدتی صرف. انقلاب اسلامی هم موجب ایمان به تغییر است و هم نتیجه‌ی آن. ایده‌ی تغییر به نیروی انسانیت ویژه‌ی انقلاب اسلامی است که به واقعیت نزدیک می‌شود (لک زایی، ۱۳۸۸).

همه این‌ها مستلزم عطف توجه به انسانی است که محصول اختصاصی انقلاب اسلامی است. فقط این انسان مدعی ضرورت تغییر در نظام بین‌الملل است که منادی تغییرات بزرگ است و خاستگاه خاصی دارد. ایده‌ی تغییر در هندسه‌ی قدرت جهانی باید جزو ایده‌های بنیادگذار جمهوری اسلامی باشد، که از نظر مؤسس آن چنین نیز هست. اگر ایده‌ی تغییر در هندسه‌ی قدرت جهانی نباید جزو ایده‌های بنیادگذار جمهوری اسلامی باشد، به معنای آن است که این ایده در جمهوری اسلامی جایگاهی تشریفاتی و مبتنی بر مقتضیات زمانه دارد و واقعیتی اصیل و منعکس‌کننده‌ی دغدغه و دل‌مشغولی خاصی نیست. ایده‌ی تغییر جهانی نباید فقط یک ایده‌ی بنیادگذار که وضعیتی ساکن و ایستا در نظام معنایی ج.ا. داشته باشد قلمداد شود، بلکه باید دارای جوشش و پویا باشد تا بتواند وجود داشته باشد. این ایده هنگامی واقعاً وجود دارد که بخواهد درون نظام اسلامی به تکامل و رویش برسد. بنابراین فقط این گونه نیست که ایده‌ی تغییر در هندسه‌ی قدرت جهانی باید در راستای حیات و عملکرد نظام جمهوری اسلامی فهم شود، بلکه باید در راستای تکامل ایده‌ی حکومت اسلامی درک شود و به عبارت دیگر به عنوان مهمترین موضوع، باید در چارچوب یک نظام معنایی خاص از حکومت دینی درک شود.

ایده‌ی تغییر فراخوانی است برای بازسازی یک زندگی جمعی و بین‌المللی براساس ارزش‌ها و آموزه‌های دینی. این فراخوان عمدتاً با مدیریت عناصری در یک نظام سیاسی پیشرو صورت می‌گیرد که پیاپی ضرورت عمل تشکیلاتی گسترده را در هر عرصه‌ای مطالبه می‌کنند؛ عناصری که معتقد نیستند فعالیت‌ها برای بهبود شرایط و ارتقاء جایگاه مسلمانان می‌تواند در چارچوب‌های ملی (نشال) محدود شود. این عناصر به فعالیت در سطح کلان می‌اندیشد.

این نحوه‌ی عمل، متمایز از فعالیت‌های سطح خردی است که در همه‌ی دولت‌های جهان اسلام جریان دارد و حتی در دولت جمهوری اسلامی نیز جریان دارد. میزان بالایی از جسارت،

نیرو، عظمت و شکوه در این گرایشِ سطح کلان مندرج است که وجه تمایز اساسی آن را از فعالیت‌های سطح خرد بر می‌سازد. هدف نهایی این بازسازی آن است که جهان اسلام سطح بالاتری از سازمان‌یافتگی را تجربه کرده و به ایفای نقش در سیاست جهانی پردازد (لوکلر، ۱۳۸۲: ۳۳).

اینک در زمانه‌ی تغییر قرار داریم. همگان در عرصه‌ی روابط بین‌الملل نسیم تغییر، آن‌هم تغییرات وسیع را احساس می‌کنند و در این باره ادبیات گسترده‌ای وجود دارد که عرصه‌های متعدد تغییر را به بحث و بررسی می‌گذارند. بنظر می‌رسد بتوان تمایل وسیع به سوی تغییرات گسترده را امری مفروض انگاشت. بر این اساس این پرسش خودبه‌خود مطرح می‌شود که جهان اسلام در عرصه‌ای جهانی از پتانسیل‌های تغییر، به چه جایگاه‌هایی می‌تواند برسد. در این عرصه است که هدف، تعیین و قابل‌تعریف می‌گردد. تفکرات جدید برای ارتقای جایگاه جهان اسلام فقط می‌تواند با فرض ظهور تغییرات وسیع، یا دست‌کم قریب‌الوقوع بودن آن‌ها و بر مبنای این تغییر انجام گردد. در این راستا، فعالیت‌های متنوعی برای ج.ا. ضرورت می‌یابد. اول از همه تأمل در نظام معنایی ج.ا. است و اینکه آیا اساساً و ماهیتاً این دولت جهان‌گراست یا داعیه‌های جهان‌گرایانه، بخش غیر اصیل و به‌خودبسته‌ی این دولت است. در صورت صحت اولی، در شرایط جهانی تغییر، هدف بزرگ برای این دولت، الهام‌آیده‌ی عمل تشکیلاتی، گسترده و مدعیانه در سراسر جهان اسلام است (اردم، فروردین ۱۳۹۳).

اما در شرایط کنونی این، هدفی دور و ذهنیت‌مندانه است مگر آنکه بین «آنچه خود داشت» یا امر ملی و امر جهانی، نزدیکی و مقارنه‌ای اساسی و بزرگ وجود داشته باشد که تحقق آن وجهی همت ما قرار گیرد. آیا اراده‌ی تغییر نظام موجود جهانی، ذات هر انقلابی و از جمله انقلاب اسلامی است؟ بطور خیلی کلی، فراروی نشانه‌ی حیات است. بنابراین ماندن در یک سطح (بگو سطح ملی و نشنال) اصولاً توقف فراروی و استعلاست. انقلاب نیروی ظهور زمانه‌ی جدید، منطبق جدید و دانایی جدیدی است و نحوه‌های متفاوت قضاوت انسان‌ها را موجب می‌شود. بنابراین، میل به گسترش نه صفت انقلاب، نه حتی ویژگی و صفت مهم آن، بلکه بخش حساسی از خود آن است. اگر ما ایرانیان به فراروی و منادی‌گری جهانی انقلاب و جمهوری اسلامی معتقد نباشیم، انقلاب بودن انقلاب را نفی کرده‌ایم؛ یعنی ظهور جهان جدید گسترش‌یابنده‌ای از گرایش‌ها، اخلاقیات، اراده‌ها و تغییرات از سوی خود پدیدآورندگان اولیه‌ی آن مورد پرسش قرار می‌گیرد.

جهانی‌گرایی (کاسموپلیتیزم) و از جمله اراده به تغییر در هندسه‌ی جهانی قدرت، آن سوی اراده‌ی به انقلاب است و بنابراین، آن سوی اراده به انقلاب اسلامی است. نفی جهانی‌گرایی در

نظام جمهوری اسلامی، همانا نفی اراده‌ی عمومی ایرانیان در بهمن ۵۷ برای دگر بودن است؛ نفی گسست از رژیم پیشین است و بنابراین موجبات ادامه‌ی مجدد نظم پیشین را ولو در صورت‌هایی دیگر فراهم می‌آورد.

و) فرهنگ ایرانی و ایجاب کاسموپلیتیک

اما وحدت بین ایران و باور به امر جهانی یک سوی دیگر هم وجود دارد: انقلاب اسلامی به کنار، ایران در معانی تاریخی و فرهنگی خود نیز اصولاً واقعیتی «برای» است، نه واقعیتی «در». ایران در ارتباط تبلور می‌یابد، نه در یک هستی فی‌نفسه. همچنان‌که ایران در طول تاریخ خود، هستی‌ای صرفاً در خود یا فی‌نفسه نبود و همواره واقعیتی فراگیر و جهانی بود، ایده‌ی تغییر در هندسه‌ی قدرت جهانی نیز لامحاله علاوه بر وجوه پررنگ اسلامی، نشانگانی از تاریخ فرهنگی کهن ایرانی را در خود دارد. هرچه جهانی‌ورزی بیشتری کنیم، ایرانیت بیشتری ورزیده‌ایم و هرچه بخواهیم ایرانی‌تر باشیم، لازمه‌ی آن جهانی‌ورزی بیشتر است. بنابراین در سیاست‌ها، برنامه‌ریزی‌ها و تفکرات اجرایی، اصل یا اصل موضوعه این است: هرچه جهانی‌تر، ایرانی‌تر و هرچه ایرانی‌تر جهانی‌تر. یک ایران واقعی، یک ایران جهانی است و از آن سو یک ایران جهان‌گرا، ایرانی واقعی است.

اما استلزام جهانی‌گرایی ایرانی چیست؟ گسترش محتوای تاریخی جامعه‌ی ایران و در واقع گسترش فرهنگ و جهان ایرانی، به یک پیرامون با محیط امن و با ثبات نیاز دارد، یعنی جوامع همسایه‌ای که در آن نه حتی مداخلات دولت‌های قدرتمند خارج از منطقه، بلکه حتی مداخلات خود دولت‌های آن منطقه در جوامع خود به حداقل رسیده باشد. آرامش و حس خرسندی در پیرامون، نیاز ذاتی جامعه و فرهنگ ایران است و به نحو جالبی، هر میزان ایران قوی‌تر و با نفوذتر باشد، نیاز این کشور به کسب رضایت و اقناع همسایگان خود بیشتر است. بزرگترین نیاز یا هدف دیپلماسی ایران، آرامش و تعاملی در سطح منطقه است که از رضایت و خرسندی جوامع و دولت‌های کوچکتر منطقه برخاسته باشد. دولت‌های کوچک تأثیرات بزرگ دارند.

هر چه فضای پیرامون ایران آرام‌تر و با ثبات‌تر باشد، ظرفیت‌های نرم جهان ایرانی یا فرهنگ ایرانی گسترش فزون‌تری می‌گیرد و تعیین‌کننده‌تر و مؤثرتر با فرهنگ و اجتماعات اطراف به دیالوگ می‌پردازد. هدف بزرگ سیاست خارجی ایران در یک کلام، می‌تواند تسهیل شرایط برای گسترش ظرفیت‌های فرهنگ فرارونده ایرانی در سطح منطقه باشد. این کار، مستلزم

گسترش اعتماد و اعتمادسازی است. اما پیش شرط اعتمادسازی، اعتماد ورزیدن است؛ باید ابتدا اعتماد ورزیده شود تا اعتماد به دست آید.

آرمان سیاست خارجی ایران بطور کلی در پی احیاست، نه طراحی و ساختن؛ چنین آرمانی در سیاست خارجی، در پی احیای حقایق و ارزش‌های تاریخ ایران است: ارتباط‌گیری، ستایش‌گری، تمایل به شناسایی و تأیید، رواداری و تساهل، دیانت‌مندی و تکریم اصل عدالت که همه مولود یک تجربه‌ی زیسته هستند.

این آرمان یک حقیقت جاری ولی تضعیف شده دارد: تکامل جامعه و فرهنگ ایرانی تاکنون، نه در مرزگذاری‌ها بین خود و دیگری، خوداندیشی صرف و حفظ و تمایز خویشتن از همسایگان، بلکه بر عکس در گسترش تام تعاملات، همگرایی‌ها و دیالوگ‌ها با آنان بوده است. اما حقیقت حتی از این (تعامل‌گرایی و همکاری‌طلبی) هم فراتر می‌رود: آموزه‌ی اعماق تاریخ ایرانی به دیپلماسی ایرانی، نه تنها استقبال از همگرایی‌ها و مشارکت‌های منطقه‌ای و اراده به حسن همسایگی، بلکه شناسایی و ستایش ارزش‌های ملل همسایه است. باز هم فراتر از این، نه فقط پرهیز از سیاست‌های خصومت، بلکه حتی پرهیز از سیاست‌های رقابت است. رقابت کوششی است که در آن چیزی از کسی دریغ و به توشه فرد اضافه می‌شود؛ حال آنکه در فرهنگ و تمدن ایرانی، بسیار کمتر اصل دریغ داشتن و بسیار بیشتر اصل اعطاگری وجود داشته است؛ اعطاگری در معنای انتقال ارزش‌ها، تأثیرگذاری‌ها، الهام‌گری و غیره.

اغلب پذیرفته شده است که به سختی می‌توان نشانه‌ای از سلطه‌گری ایران بر ملل همسایه مشاهده کرد. اما این سخن ابتر است: اگر سلطه‌گری نبوده، به جای آن چه بوده است؟ فرهنگ ایرانی و ایرانیان از گذشته تاکنون الهام‌گر آزادی و استقلال بوده‌اند. اعطاگر بوده و این است معنای سلطه‌گر نبودن ایران. اگر اعطاگری فرهنگ و جامعه ایرانی در معنای فوق پذیرفته شود، آنگاه از پذیرش این نتیجه ناگزیر خواهیم بود که هر دولت ایرانی که بخواهد در سیاست خارجی خود این اصل تاریخی ایران (الهام‌گری آزادی و استقلال ملت‌ها) را نقض کند، علیه زمینه و تاریخ خود و بنابراین علیه تمامیت، هستی و امنیت خود اقدام کرده است. لاجرم، از لحاظ عقلی دولت ایرانی، حسب شرایط تاریخی خود، بیشتر از هر دولت دیگری در منطقه، ملزم به کمال سیاست‌های نزدیکی طلبانه با ملت‌های مسلمان است. از نظر تاریخی بر مبنای گونه‌ای روابط گسترده‌ی مردمی؛ غیر دولتی و غیربرنامه‌ریزی‌شده و خودجوش، فرهنگ و فرد ایرانی همواره در حال فراروندگی بوده است (موسوی‌نیا، ۱۳۹۲). از آنجاکه عنصر رقابت، نفوذ و برتری‌طلبی و طراحی‌های مرکزی در این روابط تاریخی اجتماع ایرانی با جهان نزدیکش

وجود نداشته و قوه‌ی مرجعیت ایران مولود دولت ایران نبوده، می‌توان گفت میراث تاریخ فرهنگی ایران برای سیاست خارجی کشور در این زمان، مؤید سیاست‌های اخوت، به عنوان جهان‌بینی و نه یک خط‌مشی است.

ز) از منافع من به سوی منافع جهان اسلام یا برعکس؟

مفروض اساسی آن است که بخش عمده‌ای از خوشبختی ما به خوشبختی همسایگانمان وابسته است. «تنهاخوری» نه فقط آنکه غیراخلاقی است، بلکه نامعقول و فاقد نتایج مفید است. زیرا بر درکی ناقص از تصور «منافع من» استوار است. منافع برای آنکه واقعاً متعلق به فردی باشد، نیازمند شناسایی و تأیید آن از سوی دیگران و مشخصاً همسایگان است. فراموش نکنیم که مالکیت اصولاً امری ارتباطی است (حکمت‌نیا، ۱۳۸۶). سیاست‌های اخوت یا سیاست‌های همکاری طلبی‌های غیربرتری‌طلبانه یا سیاست‌های غیر مبتنی بر افزایش یک‌جانبه‌ی منافع در سطح منطقه، شرط عقل برای درافتادن مجدد سیاست خارجی ایران در ریل روابط کهن تاریخی‌اش با منطقه و حتی جهان است. اصل این است: احراز رهبری منطقه‌ای یا احیای تأثیرگذاری‌های وسیع ایران، مستلزم سیاست‌های برادری است و سیاست‌های اخوت به نوبه‌ی خود، عامل احیای قدرت و مرجعیت تاریخی ایران در سطح منطقه است. نظام جمهوری اسلامی ایران بیشتر از هر دولت ایرانی دیگر، به لحاظ دکترینی و نیز بر حسب ایده‌ها و آرمان‌های رهبر بنیادگذار خود (ره) متعهد به این نظریه (بگویم نظریه‌ی فراروندگی ایرانی در سیاست خارجی) است. به نحوی طنزآمیز، برادری‌ورزی که شاید نقطه‌ی مقابل سیاست‌های رقابت است، تنها راه جهانی شدن قدرت ایران است. طنزواره، سیاست عدم نفوذ، تنها راه نفوذ است. باور اصیل خمینیستی به وحدت عمل گروه‌های اسلامی در عرصه‌ی جهانی که نتیجه‌ی مستقیم آن باور اصیل به عدم استیلا بر ملت‌های همجوار است، نهایتاً موجب گسترش نفوذ می‌شود، چیزی شبیه به این ضرب‌المثل ایرانی البته در مقیاس خردتر، که آدم خوش حساب شریک مال مردم است. در گسترش متقابل نفوذها، دولت‌هایی که از ذخایر فکری-فرهنگی بیشتری برخوردار باشند، بیشتر نفوذ می‌کنند و کمتر نفوذ می‌پذیرند. و احتمالاً ایران در منطقه خود، در رأس چنین کشورهایی است.

گسترش روابط اخوت که بیشتر دارای ماهیت اجتماعی است تا سیاسی، آغازی یک‌جانبه از سوی دولتی دارد که حس عظمت و مرجعیت در آن قوی‌تر است. این آغاز یک‌جانبه تداومی چندجانبه (پر مشارکت) دارد و هدف نهایی آن نیز همه‌جانبگی است. این هدف نهایی (همه

جانبگی) چنان که بیان شد ساخته شدنی نیست، احیاء شدنی است. در واقع ظرفیت‌ها پس از آنکه در طی مناسباتی طولانی و روابطی تاریخی و گسترده، به تدریج به وجود آمدند یا پس از آنکه ظرفیت‌ها ایجاد شدند، قابل درک و سپس احیا می‌باشند. حال، اگر قرار باشد به نحوی هشیارانه و آگاهانه و از سوی یک دولت مبتکر، محیط اخلاقی و روحی بین اجتماعات (نه دولت‌های) منطقه که قبلاً وجود داشت، احیا شود، شرط اساسی آن عدم اتخاذ سیاست‌های نفوذ از سوی دولت مبتکر است. این شرط از آن‌رو اساسی است که تاکنون همواره دولت‌های ضعیف‌تر منطقه عادت داشته‌اند به روابط آشکار و پنهان با قدرت‌های خارج از منطقه، به رغم تمایل قدرت بومی یا هژمون منطقه‌ای اقدام کنند تا در برابر هر نوع اقدام غیرمترقبه قدرت برتر منطقه‌ای، ضریب امنیت بالاتری داشته باشند (قربانپور، ۱۳۹۱).

در نظریه‌ی ایرانی، برای ایران نفوذ هدف نیست، امری موجود و طبیعی است که باید آن را گسترده و از آن فراتر رفت. نفوذ اقتصادی و سیاسی دولت ایران در محیط پیرامونی خود و حتی نفوذ فرهنگی آن هدف بزرگی در سیاست خارجی‌اش نیست. سیاست خارجی ایران هنگامی که طی یک منطقه‌گرایی موفق در سیاست خارجی‌اش به اهداف متصور خود برسد، تازه زمینه برای گسترش و تحقق ظرفیت‌های فرهنگی آن فراهم شده است. به عبارت دیگر، ایران و استلزامات ممکن آن در عرصه‌های فرامرزی، لزوماً در اهداف تعریف شده دیپلماتیک دولت آن تمام نمی‌شود، بلکه بعد از تحقق این اهداف، یعنی نیل به گسترش مطلوب مناسبات منطقه‌ای‌اش، تازه تبلورات جهان ایرانی و امپریالیزم اخلاقی یا روحی آن آغاز می‌شود، زیرا زمینه برای آن مساعد شده است. درک ایران یعنی درک فرارونده بودن آن.

نتیجه‌ای که از این اصل می‌توان گرفت آن است که رهیافت منفعت‌طلبی، نفوذ و بهره‌مندی‌های مادی و پرستیژی، وجه مسلط و برتر نظریه ایرانی سیاست خارجی نیست، بلکه فراروندگی و تمایل به گسترش معنوی وجه مسلط آن است. مجدداً، این فراروندگی به چه معناست؟ نظریه ایرانی سیاست خارجی دو ریشه دارد یا بگوییم بر دو فرض اساسی استوار است. درک هشیارانه از عمق تاریخی ایران و بر این اساس، درک هشیارانه به قوه فراروندگی آن در پیرامون خود. سیاست خارجی ایران یک اراده‌ی هشیارانه و اخلاقی است برای ترکیب آن دو فرض یادشده با قوه عقیدتی موجود در تاریخ جدید ایران که با ظهور رهبری امام خمینی و تأسیس دولت جمهوری اسلامی پدیدار شده است.

نظریه جدید معتقد است که داعیه‌ها و رسالت‌مآبی اخلاقی نظام جمهوری اسلامی - در تطابق و هم‌جنسی با فحوای مذهبی فرهنگ باستانی ایران است - باید همچون سیاست داخلی، در سیاست

خارجی کنونی ایران موضوع تعقل قرار بگیرد و به بنیاد سیاست‌گذاری‌ها تبدیل گردد. نظریه‌ی جدید کوشش برای انتقال «ملایمت فرهنگی ایران تاریخی» از ناخودآگاه ذهن یا امر بالقوه به سوی آگاهی یا فعلیت یافتن است. «جمهوری اسلامی» ماهیت مذهبی تاریخ ایران را بر ما اثبات می‌کند و نشان می‌دهد که «ایران» و سیاست خارجی اصولی آن، با نفوذهای اقتصادی و سیاسی و حتی فرهنگی تعریف نمی‌شود و اصولاً رهیافت رقابت، منفعت‌طلبی، گسترش جغرافیایی و بهره‌مندی‌های مادی و پرستیژی وجه مسلط و برتر در سیاست خارجی ایده‌آل ایرانی نیست. به همین منوال در نظریه‌ی ایرانی همسایگی نیز رهیافت پرستیژ و سود یک وجه اساسی و اصلی نیست. ایران، بطور کلی و از نظر تاریخی، به قدرت (قدرت سخت) چندان نیازی نداشته و ندارد. ایران به اتفاق و هماهنگی با ایران‌های کوچک و نیز اجتماعات مسلمان همسایه نیازمندتر است.

نتیجه‌گیری

از آنچه آمد به روشنی پیداست که سیاست بین‌الملل بار دیگر وارد دوران انتقال قدرت شده است. کاهش نسبی توانمندی‌های مجموعه‌ی غرب به عنوان قدرت‌های سنتی در ترکیب با افزایش شتابناک قابلیت‌های بخش وسیعی از کشورهای در حال توسعه، باعث شده تا در مورد انتقال تدریجی مرکز ثقل قدرت از غرب به شرق، اجماعی نسبی در میان اندیشمندان سیاست بین‌الملل شکل گیرد.

پرداختن به نقش و اهمیت تغییر در هندسه‌ی قدرت برای انسان ایرانی در شرایط حاضر مستلزم بذل توجه به انسانی است که محصول اختصاصی انقلاب اسلامی است. این انسان طالب تغییرات بزرگ است و از جایگاه خاصی برخوردار است. ایده‌ی تغییر در هندسه‌ی قدرت جهانی جزو ایده‌های بنیادگذار جمهوری اسلامی است. این ایده هنگامی واقعاً وجود دارد که بخواهد درون نظام اسلامی به تکامل و رویش برسد. بنابراین فقط این گونه نیست که ایده‌ی تغییر در هندسه‌ی قدرت جهانی باید در راستای حیات و عملکرد نظام جمهوری اسلامی فهم شود، بلکه باید در راستای تکامل ایده‌ی حکومت اسلامی درک شود. همچنین این ایده به عنوان مهمترین موضوع، باید در چارچوب یک نظام معنایی خاص از حکومت دینی درک شود. جهانی‌گرایی (کاسموپلیتیزم) و از جمله اراده به تغییر در هندسه‌ی جهانی قدرت، آن سوی اراده‌ی به انقلاب است. نفی جهانی‌گرایی در نظام جمهوری اسلامی، همانا نفی اراده‌ی عمومی ایرانیان در بهمن ۵۷ برای دگر بودن است؛ نفی گسست از رژیم پیشین است و بنابراین موجبات ادامه‌ی مجدد نظم پیشین را ولو در صورت‌هایی دیگر فراهم می‌آورد.

انقلاب اسلامی به کنار وحدت بین ایران و باور به امر جهانی سوی دیگری هم دارد:، ایران در معانی تاریخی و فرهنگی خود اصولاً واقعیتهای «برای» است، نه واقعیتهای «در».

ایران در ارتباط تبلور می‌یابد، نه در یک هستی فی‌نفسه. ایران در طول تاریخ خود، هستی‌ای صرفاً درخود یا فی‌نفسه نبوده بلکه همواره واقعیتهای فراگیر و جهانی بوده است. ایده‌ی تغییر در هندسه‌ی قدرت جهانی نیز لامحاله علاوه بر وجوه پرننگ اسلامی، نشانگانی از تاریخ فرهنگی کهن ایرانی را نیز در خود دارد. جهانی‌ورزی بیشتر، ایرانیت بیشتری را به همراه خواهد داشت و هرچه بخواهیم ایرانی‌تر باشیم، لازمه‌ی آن جهانی‌ورزی بیشتر است. بنابراین، اصل یا اصل موضوعه این است: هرچه جهانی‌تر، ایرانی‌تر و هرچه ایرانی‌تر جهانی‌تر. یک ایران واقعی، یک ایران جهانی است و از آن سو یک ایران جهان‌گرا ایرانی واقعی است.

آرمان سیاست خارجی ایران بطور کلی در پی احیای حقایق و ارزش‌های تاریخ ایران است: ارتباط‌گیری، ستایش‌گری، تمایل به شناسایی و تأیید، رواداری و تساهل، دیانت‌مندی و تکریم اصل عدالت که همه مولود یک تجربه‌ی زیسته هستند. این آرمان یک حقیقت جاری ولی تضعیف شده دارد: تکامل جامعه و فرهنگ ایرانی تاکنون مبتنی بر گسترش تام دیالوگ، تعامل و همگرایی بوده است و نه بر مرزگذاری‌ها بین خود و دیگری، خوداندیشی صرف و حفظ و تمایز خویشتن از همسایگان. اما حقیقت حتی از تعامل‌گرایی و همکاری‌طلبی هم فراتر می‌رود؛ آموزه‌ی اعماق تاریخ ایرانی به دیپلماسی ایرانی، شناسایی و ستایش ارزش‌های ملل همسایه و همچنین استقبال از همگرایی‌ها و مشارکت‌های منطقه‌ای و اراده به حسن همسایگی است. از این هم فراتر، نه فقط پرهیز از سیاست‌های خصومت، بلکه حتی پرهیز از سیاست‌های رقابت است. رقابت کوششی است که در آن چیزی از کسی دریغ و به توشه‌ی فرد اضافه می‌شود؛ حال آنکه در فرهنگ و تمدن ایرانی، بسیار کمتر اصل دریغ داشتن و بسیار بیشتر اصل اعطاگری وجود داشته است؛ اعطاگری در معنای انتقال ارزش‌ها، تأثیرگذاری‌ها، الهام‌گری و غیره.

در نتیجه، یک دانایی بزرگ این است که برای جمهوری اسلامی اراده‌ی تغییر در مناسبات جهانی خام‌اندیشی و خیال‌پروری است مگر آنکه بنیاد این کار، گسترش سیاست‌های اخوت و براساس آن، اراده‌ی گسترش فرهنگ و فردیت ایرانی بر بسیط منطقه‌ی اسلامی یا جهان نزدیک ایران باشد. در این میان، مقوله‌ای به نام تغییر در هندسه‌ی قدرت بین‌المللی در ایران نیز یکسره ایده‌ای ناممکن و حتی پوچ و بی‌معنی خواهد بود اگر در چارچوب تصوراتی زیست‌شده و مجرب فهم نشود. اصلی‌ترین بنیادهای زیست‌شده برای چنین تکنولوژی‌ای

بسادگی عبارتند از «انقلاب» و «ایران»؛ و یادداشت حاضر نیز به اهمیت بازشناسی همین دو بنیاد پرداخته است.

در نهایت در مورد این پرسش که جهان بدیل یا به بیان بهتر، جهانی که در پیامد انتقال قدرت سربر خواهد آورد چگونه جهانی است و چه بازیگرانی در شکل‌دهی به آن از بیشترین نقش و تأثیرگذاری برخوردار خواهند بود؟ همان‌گونه که نشان داده شد، مناظرات جدی در جریان است. اما در پرتو این مناظرات آنچه به طور نسبی مورد پذیرش قرار دارد آن است که بازیگرانی چون ایران برای نقش‌آفرینی در این روند باید به واقعیت‌هایی توانان کهن - جدید بدل شوند؛ یعنی از طریق بازیابی مولفه‌های کهن قدرت، سازنده‌ی مولفه‌های جدیدی از توانایی و اقتدار باشند که قبلاً در تاریخ مدرن‌شان تجربه نشده بود. از طریق این بازیابی، کشورها می‌توانند به مرحله‌ی سامان‌یافتگی کارآمدی در سیاست داخلی نائل آیند که این خود راه را برای رسیدن به مرحله‌ای می‌گشاید که طی آن حکومت قابلیت استخراج منابع لازم برای رقابت استراتژیک از جامعه را می‌یابد و الگوهای پایدار تولید و توزیع ثروت در آن شکل می‌گیرد. از این طریق بازیگران می‌توانند با کسب مولفه‌های قدرت ساختاری در هندسه‌ی متحول قدرت در سطوح منطقه‌ای و جهانی نقش‌آفرین باشند و به بیانی واضح‌تر بتوانند با شکل‌دهی به دستور کارهای منطقه‌ای و بین‌المللی، قواعد بازی دیگران را شکل داده و گزینه‌های پیش‌روی آنان را محدود یا تسهیل نمایند. اما اینکه آیا ایران با وجود برخورداری از قابلیت‌های فلسفی و تمدنی مورد نیاز، ضرورت‌های نهادی و بروکراتیک اجتماعی و سیاسی را نیز در اختیار دارد امری است که فرصت و مجال دیگری را طلب می‌نماید.

منابع

الف) فارسی

- اردم، نیلوفر، (۴ فروردین ۱۳۹۳)، «مؤلفه‌های راهبردی در تدوین سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران»، نشریه‌ی اینترنتی دیپلماسی ایرانی.
- تلیس، اشلی، (۱۳۸۳)، *سنجش قدرت ملی در عصر فراصنعتی*، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات بین‌المللی تهران.
- حکمت‌نیا، محمود، (۱۳۸۶) *مبانی مالکیت فکری*، تهران: انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- ستوده، محمد و دیگران، (۱۳۹۲)، *موانع و فرصت‌های هم‌گرایی در جهان*، چاپ اول، قم: پژوهشکده علوم و اندیشه سیاسی.
- طاهایی، سید جواد، (۱۳۸۷)، *مبانی سیاست خارجی جمهوری اسلامی*، تهران: مرکز تحقیقات استراتژیک.
- قربانپور، صفر، (۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۱)، «ابعاد وحدت قرآنی در تبیین اخوت اسلامی»، سایت اینترنتی زاهدان پرس.
- لوکلر، ژرار، (۱۳۸۲)، *جهانی شدن فرهنگی و آزمونی برای تمدن‌ها*، ترجمه‌ی سعید کامران، چاپ اول، تهران: وزارت خارجه جمهوری اسلامی ایران.
- موسوی‌زاده، علیرضا و مهدی جاودانی مقدم، (۱۳۸۷)، «نقش فرهنگ ملی در سیاست خارجی جمهوری اسلامی»، نشریه‌ی دانش سیاسی، شماره‌ی ۸.
- موسوی‌نیا، سیدرضا، (اسفند ۱۳۹۲)، «همسایگی: نظریه‌ای برای سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران»، فصلنامه‌ی علمی- پژوهشی پژوهش‌های سیاست اسلامی.
- نجف، (۱۳۸۸)، «مبانی انسان‌شناسی انقلاب اسلامی (مقاله‌ی ارائه شده در همایش انقلاب اسلامی)»، نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها.

ب) انگلیسی

- ----. (2012), *Structural Power and International Relations Analysis*, BochumInstitute for Development Research and Development Policy.
- Brzezinski, Zbigniew. (2003), " Living with China", *The National Interest*: 64-67.
- Ferguson, Niall. (2009), "What "Chimerica" Hath Wrought", *The American Interest*: 29-33.

- Fukuyama, Francis, and Nancy Birdsall. (2011), "Post Washington Consensus", *Foreign Affairs*, 2011.
- Fukuyama, Francis. (2010), "The End of History?" (*The National Interest*), Vol. 21, No. 3.
- Gilpin, Robert.(1981), *War and Change in World Politics*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Goldestein, Avery.(2007), "Challenges of Rising China", *Strategic Studie*.
- Hass, Richard N. (2008), "The Age of Nonpolarity: What Will Follow U.S. Dominance" *Foreign Affairs*.
- Ikenberry, John J. (2006), *After Victory*, Chicago: Stanford University Press.
- Ikenberry, John J.(2008), "The Rise of China and the Future of the West: Can the Liberal System Survive?" *Foreign Affairs*: 11-21.
- Kissinger, Henry. A.(2007), Interview by Japan Today, China's Rise Could Lead to Conflict. Luttwak, Edward. 2008. "The Declinists, Wrong Again." *The American Interests*: 26.
- National Intelligence Council.(2008), *Global Trends 2025: A Transformed World*. Research, Washington DC: National Intelligence Council.
- Nye, Joseph. (2012), *The Future of Power*. London: Palgrave.
- Roacg.C.Steven. (2008), *International Relations: The Key Concepts*, London: Routledge.
- Rosecrance, Richard. (1992) " A New Concert of Powers", *Foreign Affairs*: 27-33.
- Stuenkel, Oliver. (2012), *The Trouble with the BRICS Candidate for the World Bank*, Working Paper, São Paulo: Post Western World.
- Taliaferro, Jeffrey W. (2006), "State Building for Future Wars: Neoclassical Realism and the Resource-Extractive State", *Security Studies*: 480-486.
- Waltz, kenneth N.(2001), "Structural Realism after the Cold War" *International Security*: 30-35.
- Zakaria, Fared. (2008), "The Future of American Power", *Foreign Affairs*.